

بود برای استقرار امنیت در آنجا. فرزندان امیر ابویحیی بن عبدالحق به سبب سعایتی که در حق ایشان شده بود و در دل سلطان جای گرفته بود، به تلمسان رفته بودند و چندی در آنجا مانده بودند. سپس خشنودی سلطان حاصل کردند و به محل خود به میان قوم و دولت خود بازگردیدند. خبر به امیر ابو عامر رسید که در لشکرگاه خود در ریف بود. امیر ابو عامر می‌پنداشت اگر در راه ایشان کمین کند و ایشان را بکشد پدر را خوشدل خواهد کرد پس در وادی قَظَف از بلاد ملویه در سال ۶۹۵ - راه بر ایشان بگرفت و همه را بکشت. خبر به سلطان رسید، به هم بر آمد و از این که پسرش کاری کرد که امانی که او داده ناچیز شود بر پسر خشمگین شد و او را از خود براند. پسر خشمناک برفت و به بلاد ریف پیوست. سپس به جبال غماره رفت. ابو عامر همچنان در میان ساکنان جبال غماره می‌زیست. تا آن‌گاه که سپاه پدرش تحت فرمان میمون بن ودران<sup>۱</sup> الحشمی، سپس تحت فرمان زیکن بن تامیمونت بر سر ایشان آمد بارها این لشکرکشی تکرار شد تا عاقبت در برزیکن<sup>۲</sup> در سال ۶۹۹ سرکوبشان کرد. الزلیخی مورخ دولت ایشان گوید که خروج ابو عامر در کوه‌های غماره در سال ۶۹۴ بود و کشتن فرزندان امیر ابویحیی سال بعد از آن یعنی در ۶۹۵ بعد از آن بود. همچنان که ذکر کردیم و خداداناتر است. همواره چنین می‌کرد تا به دست بنی سعید در سال ۶۹۸ در جبال غماره به هلاکت رسید و بیکرش را به فاس بردند و در باب الفتوح که گورگاه قومشان بود به خاک سپردند. از او دو پسر باقی ماند که در کفالت جدشان سلطان ابویعقوب قرار گرفتند و بعد از جدشان جانشین او شدند.

#### خبر از جنگ‌های سلطان ابویعقوب در تلمسان

عثمان بن یغمراسن پس از آن که در سال ۶۸۹ به سبب آمدن طاغیه شانچو و ابن الاحمر به جنگ او، او را رها کرد و برفت، توجهش به آن دو جلب شد و این بریدی از پروردگان دولت خود را در سال ۶۹۲ به نزد شانچو فرستاد. شانچو او را با الریک ریکن، رسولی از بزرگان قوم خود، بازگردانید. عثمان بن یغمراسن نیز الحاج مسعود از رجال حاشیه خود را به نزد شانچو فرستاد و دست دوستی به او داد. بدین امید که از او دفع شری خواهد کرد. سلطان ابویعقوب این کینه در دل نگهداشت تا از کار اندلس فراغت یافت. شانچو

۱. در نسخه F: ودرار

۲. در نسخه B: برزیکن و در M: برذیکن

در سال ۶۹۳ پس از یازده سال فرمانروایی بمرد و سلطان برای نگریستن در اوضاع اندلس در سال ۶۹۴ به طنجه رفت. سلطان ابن الاحمر به نزد او آمد و در طنجه با او دیدار کرد چون دید که هوای فتنه‌گری در سر ندارد با او پیمان دوستی بست سلطان همه ثغوری را که از آن او بود به ابن الاحمر واگذشت و خود عازم نبرد تلمسان گردید. در این هنگام ثابت بن مندیل مغراوی به نزد او آمد و از عثمان بن یغمراسن شکایت کرد و از سلطان خواست او را یاری دهد سلطا پذیرفت و پناهِش داد.

در سال ۶۹۲ و سال‌های بعد از آن مردم گرفتار قحط شده بودند. قحطی سبب ناتوانی آنها گشته بود. تا آن‌گاه که خداوند بر بندگان خویش ترحم کرد و نعمت خویش بر ایشان روان ساخت تا به تن و توش خویش باز آمدند زندگی شان نیکو شد. در سال ۶۹۴ ثابت بن مندیل امیر مغراوه نزد سلطان آمد و از او خواست در برابر عثمان بن یغمراسن یاری اش کند. سلطان از بزرگان قوم خود موسی بن ابی حمور را به تلمسان فرستاد تا او را شفاعت کند ولی عثمان بن یغمراسن با رسول او رفتار تاهنجار در پیش گرفت و سخنان درشت گفت. در سال ۶۹۴ سلطان آهنگ غزای او نمود و پیامد تا به بلاد تاوریرت رسید. آنجا مرز قلمرو بنی مرین و بنی عبدالواد بود. در یک سمت آن عامل سلطان ابویعقوب بود و در سمت دیگرش عامل عثمان بن یغمراسن. سلطان عامل یغمراسن را طرد کرد و در آنجا دژی ساخت که تا این عهد برجای است. خود نظارت بر بنا را به عهده گرفت و هر صبح و شام به کارگران سرکشی می نمود. بنای دژ در ماه رمضان همان سال به پایان آمد و به مثابه ثغر مملکت او شد. سلطان بنی عسکر را به نگهداری آن برگماشت و برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آنان امارت داد و خود به پایتخت بازگردید.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۵ به غزای تلمسان لشکر بیرون آورد و بر وجده گذشت و باروهای آن ویران کرد و بر مسیفه و زعاره غلبه یافت و به ندورمه رسید. چهل روز آنجا را در محاصره داشت و در زیر سنگ‌های متجنیق می کوبید و چون کارش به جایی نرسید روز دوم بعد از عید فطر از آنجا برفت. سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۶ بار دیگر رهسپار غزای تلمسان شد. عثمان بن یغمراسن به دفاع بیرون آمد. سلطان ابویعقوب او را منهزم ساخت و به درون شهر فراری داد و خود بر در شهر فرود آمد و خلقی از مردم شهر را کشت و روزی چند تلمسان را محاصره نمود - سپس از محاصره دست برداشت و راهی مغرب شد مراسم عید فطر قربان همان سال را در تازی به جای

آورد و در آنجا با نواده ثابت بن مندیل زناشویی نمود. پیش از هلاکت جدش در سال ۶۹۶ که در بحیرة الزیتون بیرون فاس به قتل رسیده بود او را به عقد خویش درآورده بود یکی از بنی ورتاجن به انتقام قتل یکی از افراد قوم خود او را کشته بود. سلطان قاتل او را در عوض بکشت و نواده اش را به زنی گرفت و فرمان داد در تازی قصری بنا کنند سپس در آغاز سال ۶۹۷ به فاس بازگردید. آن‌گاه به مکناسه رفت و از آنجا به فاس آمد و در ماه جمادی‌الاول باز هم به غزای تلمسان شد و بر وجده گذشت. فرمود تا آن شهر آبادان سازند و باروهایش را تعمیر کنند و در آنجا قصبه‌ای و سرایی برای سکونت و مسجدی بنا کنند و به تلمسان شد. در خارج شهر فرود آمد. سپاهیانش چون هاله گرداگرد شهر را گرفتند. و برای تیراندازی به آن کمانی دور برد نصب کرد. این کمان هیکلی عظیم داشت و به قوس الزیاری معروف است صنعتگران و مهندسان آن را ساخته بودند و برای حمل آن به یازده استر نیاز بود. چون تلمسان مقاومت ورزید در آغاز سال ۶۹۸ از محاصره دست برداشت. در راه بر وجده گذشت. افواجی از بنی عسکر را تحت نظر برادرش ابویحیی بن یعقوب آن سان که در تاوریرت بودند در آنجا قرار داد و فرمان داد به اطراف قلمرو و یغمراسن حمله کنند و راه‌ها را ناامن سازند. مردم از یاری یغمراسن مأیوس شده بودند. از این‌رو نزد امیر ابویحیی بن یعقوب رسولان فرستادند و از او برای خود و قومشان امان خواستند. البته بدان شرط که ریاست شهر با خود ایشان باشد و همه در اطاعت سلطان باشند. امیر ابویحیی آن سان که ایشان را خشنود سازد عقد امان منعقد کرد و لشکر خود به شهر درآورد. مردم تاوریرت نیز از آنان پیروی کردند. مشایخشان را در آخر ماه جمادی نزد سلطان فرستادند. اینان به حضرت آمدند و مراسم فرمانبرداری به جای آوردند و سلطان بپذیرفت ترغیبش کردند که به بلاد ایشان رود تا آنان را از جور و ستم و تسلط دشمنان عثمان بن یغمراسن برهاند و شرحی دراز از ستم رجور او و ضعف او در حمایت رعایا بیان کردند و این همان چیزی بود که سلطان ابویعقوب را به این پیکار برانگیخته بود. و ما در آتیه در باب آن سخن خواهیم گفت. والله اعلم.

خبر از محاصره بزرگ تلمسان و حوادث مربوط به آن  
چون سلطان عزم محاصره تلمسان را جزم کرد در ماه رجب سال ۶۹۸ پس از تقویت و

تکمیل سپاه خود از فاس نهضت فرمود و قوم خود را ندا در داد و سپاه خویش عرض داد و آنان را عطای جزیل ارزانی داشت و نقایصشان برطرف ساخت و با تعیین ای تمام در حرکت آمد و در ماه شعبان بر در شهر تلمسان فرود آمد و لشکرگاه برپای ساخت. و عثمان بن یغمراسن و سپاه و قومش را شهر بند نمود. گرداگرد تلمسان بارویی عظیم بود و در آن سوی بارو خندقی بس ژرف و بر دروازه‌ها و دیگر رخنه‌ها پادگان‌های نگهبانان. سلطان افواجی از لشکر خود را به هنین فرستاد و آنجا را فتح کرد. ساکنان هنین سر به فرمان نهادند و در اواسط شعبان رسولانشان به نزد سلطان رسیدند. سپس لشکری به تسخیر وهران فرستاد. و همه اراضی آن حدود زیر پی سپرد و مازونه را در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۹۹ تصرف کرد و پس از آن در ماه رمضان به فتح تالوت<sup>۱</sup> و قصبات و تامرزدکت لشکر برد. فتح وهران نیز در همین ماه واقع شد. سپاه او همچنان در هر سو می‌تاخت تا چنان‌که گفتیم به بجایه رسید. بیم او در دل امت‌های آن نواحی افتاد سلطان بر ضواحی مغراوه و توجین مسلط شد و در هر جا علم‌های او به اهتزاز در آمد. ملیانه و مُستغانم و شرشال و بطحا و وانشریش و مَدیه و تافرکنیت به فرمان او گردن نهادند. زیری که در برشک عصیان کرده بود مطیع او شد و بیعت کرد و ابن علان المنبری در الجزایر نیز اعلام اطاعت و بیعت نمود و هر کس هر جا چه شهرنشین و چه چادرنشین به او دست بیعت داد. و ما درباره آن سخن خواهیم گفت. موحدین که در آن سوی ایشان در افریقیه بودند چون ملوک بجایه و ملوک تونس دست دوستی به سوی او دراز کردند و او را با ارسال هدایا مورد ملاحظت خویش قرار دادند. پادشاه ترک صاحب سرزمین مصر نیز برای او هدایا فرستاد. شریفان مکه، بنی ابی نمی، نیز به نزد او رسول فرستادند و او در خلال این احوال سرگرم امر محاصره تلمسان بود و جز در بعضی از روزها به جنگ نمی‌پرداخت این جنگ‌ها از چهار یا پنج بار تجاوزی نکرد ولی در عوض راه آمد و شد سخت بریست چنان‌که از آن بارو خیال را نیز یارای گذشتن نبود و هیچ خوردنی از هیچ جا راه به شهر نداشت. تا چنان‌که خواهیم گفت پس از صد ماه بمرد. در همانجا که خیمه‌های لشکرگاه برافراشته بود برای سکونت خویش قصری بنا کرد و برای نماز مصلائی ساخت و گرداگرد آن بارو کشید و مردم خود را به ساختن بناها فرمان داد. در آنجا سرای‌های پهناور و قصرهای زیبا ساختند و بستانسراها احداث کردند و آب به آنجا

۱. در نسخه‌های F و M: تالموت

آوردند. سپس برگرد بار و نیز دیواره‌ای برآورد و آنجا را در سال ۷۰۲ به شهری تبدیل نمود که خود یکی از بزرگترین شهرها شد. با گستره‌ای پهناور و خانه‌های بسیار و بازارهای رایج و حمام‌ها و کاروانسراها و بیمارستان‌ها و مسجد جامع با مناره‌ای بلند که از بزرگترین و پر جمعیت‌ترین مساجد آن بلاد بود. آن شهر را از المنصوره نامید. بازرگانان کالاها را به آنجا آوردند. المنصوره یکی از شهرهای مغرب شد ولی چون ابویعقوب بمرد و لشکریانش از آنجا رفتند. خاندان یغمراسن آن را ویران ساختند. والله غالب علی امره.

### خبر از فتح بلاد مغرب و حوادث همراه با آن

چون سلطان تلمسان را محاصره نمود و بر ضواحی بلاد بنی عبدالواد غلبه یافت و شهرهایشان را گشود هوای تصرف بلاد مغراوه و بنی توجین در سرش افتاد. ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ در فاس مستقر فرمانروایی سلطان ابویعقوب، به نزد او آمد. سلطان نواده او را به زنی گفت. ثابت بن مندیل در همانجا درگذشت و سلطان در سال ۶۹۶ با نواده او زناشویی کرد. پیش از این نیز به این واقعه اشارت کردیم. چون سلطان بر اعمال بنی عبدالواد مستولی شد، لشکر خود را به مغراوه فرستاد و علی بن محمد الخیری از بزرگان بنی ورتاجن را بر آن لشکر فرماندهی داد. اینان برفتند و بر ضواحی مسلط شدند و قبایل مغراوه را به سرکوه‌ها راندند. راشدین محمد بن ثابت بن مندیل برادر زن سلطان به ملیانه پناه برد. لشکر برسر او فرستادند و در سال ۶۹۹ او را امان داده بیاوردند و نزد سلطان فرستادند. سلطان او را گرامی داشت و به سبب خویشاوندی که با او داشت در دستگاه خویش مکانت داد.

سپس شهرهای تنس و مازونه و شرشال را گرفتند. زیری بن حماد که در برشک عصیان کرده بود دست اطاعت داد و نزد سلطان آمد که با او بیعت کند. سپاه سلطان ابویعقوب بر همه ضواحی شلف مستولی شد. مغراوه نیز گردن به فرمان سلطان ابویعقوب نهاده سلطان امارت بر ایشان و همه بلادشان را به عمر بن یغرن بن مندیل داد. از آنجا که راشدین محمد خود را سزاوار این مقام می‌دانست به مخالفت برخاست، و چون خواهرش سوگلی حرم سلطان بود با عمر بن یغرن در امارت قومش به رقابت پرداخت و به کوه‌های نتیجه رفت و در آنجا بر عمال و عساکر سلطان حمله آورد. افراد

قومش نیز گرد او را گرفتند. با مردم مازونه نیز در نهان رابطه برقرار کرد و بر سلطان خروج کردند و در ماه ربیع‌الاول بعد از سال هفتصد او را بر خود فرمانروایی دادند. سپس عمر بن و یغرن از ازمور بر لشکرگاه او شیبخون زد و او را کشت و در لشکرگاه قتل و تاراج به راه انداخت. خبر به سلطان رسید. و سپاه بنی مرین در حرکت آورد و علی بن الحسن بن ابی الطلاق را بر قومش بنی عسکر و علی بن محمد الخیری را بر قومش ورتاجن فرماندهی داد. و گفت در کارها با یکدیگر مشورت کنند و در این شورا علی الحسانی از پروردگان و برکشیدگان دولتش و ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی از رجال را شریک گردانید. همچنین محمد بن عمر بن مندیل را بر مغراوه امارت داد و در شورا با آنان انباز کرد. اینان به سوی راشد در حرکت آمدند. چون راشد دید که لشکر سلطان به سوی او در حرکت آمده است با پیروان مغراوی خویش به پناهگاه خود در میان بنی بوسعید پیوست. راشد، علی و حمو و پسران عم خود یحیی بن ثابت را در مازونه فرود آورد و آنان را به ضبط شهر وصیت کرد و بر سرکوه مشرف بر آنان جای گرفت.

سپاه سلطان به بلاد مغراوه آمد و بر اراضی آن دست یافت و در مازونه فرود آمد و بر در شهر لشکرگاه برپای کردند و شهر را سخت در محاصره آوردند. علی و قومش بناگاه بر لشکرگاه بنی شریش شیبخون زدند. این واقعه در سال ۷۰۱ بود، لشکرگاه درهم ریخت و علی بن محمد الخیری گرفتار آمد. و چون پایداری ورزیدند بار دیگر لشکرگاه به حال خود بازآمد و محاصره از سر گرفته شد. حمد بن یحیی تسلیم سلطان شد. او را نزد سلطان فرستادند. سلطان فرمان داد به زندانش برند. علی نیز بدون آنکه عهد و امانی نهاده باشد تسلیم گردید. او را نزد سلطان بردند، سلطان با او به اکرام و نیکی روبرو شد و قصدش آن بود که راشد را در کمینگاهش دلجویی کند. سلطان مازونه را در سال ۷۰۳ به جنگ بستد. جمع زیادی کشته شدند و سرهایشان را به آستان سلطان فرستادند فرمان داد برای ترساندن مردم سرها را در خندق شهر محصور بیندازند.

چون سلطان برادر خود ابویحیی را بر بلاد شرقی امارت داد و برای استیلا بر آن سرزمین‌ها گسیل داشت، به جنگ راشد که در میان بنی بوسعید بود، روان شد. شبی راشد به لشکرگاهشان شیبخون زد، لشکرگاه پراکنده شد و جمعی از بنی مرین کشته شدند. سلطان به خشم آمد و فرمان داد علی و حمو پسران عمش یحیی را و همه کسانی را که با آنان بودند به قتل رسانید. پس آنان را بردارها کردند وزیر باران تیر گرفتند. راشد

بعد از آن از آنجا که پناه گرفته بود فرود آمد و به نتیجه شد. عمش منیف بن ثابت و جمعی از اوباش مغراوه بدو پیوستند. دیگران نیز بر امیرشان محمد بن عمر بن مندیل - که سلطان بر آنان امارت داده بود - گرد آمدند. پس شورشگران ثعالبه و ملیکش بر راشد و منیف گرد آمدند. امیر ابویحیی بار دیگر با لشکر خود به سر آنان تاخت و با ایشان در مواضعشان جنگ در پیوست تا به صلح گردن نهادند. سلطان نیز بپذیرفت. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و تا پایان عمر در آنجا بود و راشد به بلاد موحدین رفت. محمد بن عمر بن مندیل در سال ۷۰۵ نزد سلطان آمد سلطان اکرامش کرد. بلاد مغراوه آرامش یافت و در تصرف سلطان ابویعقوب قرار گرفت. سلطان عمال خود به آنجا فرستاد و این حال بیود تا در سال ۷۰۶ درگذشت. والله تعالی اعلم.

### خبر از فتح بلاد بنی توجین و حوادث همراه آن

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب، به جنگ تلمسان رفت و بر بلاد بنی عبدالوواد غلبه یافت، به تصرف بلاد بنی توجین روی آورد. عثمان بن یغمراسن بر موطن ایشان غلبه یافته بود و کوهستان و انشیریش را گرفته بود و در بلاد بنی عبدالقوی به عزل و نصب و گرفتن باج و خراج می پراخت. این واقعه در سال ۷۰۱ بود. سلطان از او خواست که بطحا را که محمد بن عبدالقوی ویران کرده بود از نو بسازد. او نیز بساخت و سلطان تا اقصای مشرق پیش رفت. سپس به پایتخت بازگردید و در سال ۷۰۳ اهل تافرکنیت به اطاعت آمدند ولی بعدها عصیان کردند. سپس اهل مدیه اظهار اطاعت کردند، سلطان بپذیرفت و فرمان داد قصبه مدیه را بنا کنند. بنی عبدالقوی نیز پس از چندی چشم دلشان بینا شد و سر به اطاعت نهادند و به سال ۷۰۳ در شهری که محیط بر تلمسان بنا کرده بود، یعنی المنصوره، رسولانشان به نزد او رفتند. سلطان نیز بپذیرفت و سابقه مودت و خدمت ایشان رعایت کرد و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاعشان داد. و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر ایشان امارت داد و فرمان داد قصبه مدیه را بسازند. در سال ۷۰۴ آغاز کردند و در سال ۷۰۵ به پایان آوردند و علی بن ناصر در خلال این احوال بمرد و سلطان - چنانکه گفتیم - محمد بن عطیه الاصم را بر آنان امارت داد. محمد بن عطیه چندی بر جاده فرمانبرداری بود، سپس در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به مخالفت برانگیخت و آنان از موطن خویش پراکنده شدند و این حال تا پایان عمر

ابویعقوب، یوسف بن یعقوب بر جای بود. والله تعالی اعلم.

### خبر از رسول فرستادن موحدین ملوک افریقیه که در تونس و بجایه بودند و احوال سلطان ابویعقوب با ایشان

فرزندان ابو حفص ملوک افریقیه را با زنانه مغرب، از بنی مرین و بنی عبدالواد سوابقی در خور ذکر است. روزگاری یغمراسن [از بنی عبدالواد] و فرزندانش مطیع فرمان ایشان بودند. با ایشان بیعت کرده بودند و به نامشان بر منابر خطبه می خواندند و این از هنگامی بود که امیر ابویحیی بن عبدالواحد بر تلمسان شد و منشور امارت تلمسان را به یغمراسن داد و فرمانروایی یغمراسن بر تلمسان بر دوام بماند و بنی حفص با بنی مرین نیز سوابقی داشتند، زیرا بنی مرین هم در آغاز فرمانروایی خود به نام امیر ابوزکریا خطبه می خواندند و بر هر شهر که غلبه می یافتند بیعت مردم آن نزد ایشان می فرستادند، چون: مکناسه و قصر و مراکش. سپس از عهد [ابوعبدالله محمد] المستنصر و ابویوسف یعقوب بن عبدالحق آن بلاد خاص او شد. بنی مرین نزد صاحب مراکش مدد و هدایا و تحف می فرستادند. و ما از سفارتی که در سال ۶۶۵ میان آن دو واقع شد سخن گفتیم. بدین معنی که یعقوب بن عبدالحق عامربن ادريس و عبدالله بن کندوز و محمد الکنانی را نزد المستنصر موحدی فرستاد و المستنصر نیز در سال ۶۶۷ بزرگ موحدین یحیی بن صالح الهتانی را در میان گروهی از مشایخ موحدین با هدیه ای گرانبها نزد او روان داشت. سپس در سال ۶۷۷ پسر المستنصر [یعنی ابوزکریا یحیی] الواثق، قاضی بجایه ابوالعباس احمد الغماری را با هدایایی گران [نزد سلطان ابویوسف یعقوب] فرستاد. و این حال بر دوام بود تا کار آل ابو حفص به انقراض انجامید. و امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق بن یحیی بن عبدالواحد از آشیانه خود جدا شده به لانه عثمان بن یغمراسن افتاد. پس در سال ۶۳۳ به بجایه راند و بر آن مستولی گردید و قسنطینه و بونه را نیز به آن بیفزود و در قلمرو ملک خویش آورد و چون عثمان بن یغمراسن به دعوت عم او ابو حفص فرمانروای تونس تمسک داشت، فرار ابوزکریا و رفتنش به بجایه و گرفتن قسنطینه و بونه بر او گران آمد و او را ملامت کرد و این حال همچنان بیود. چون سلطان یوسف بن یعقوب تلمسان را محاصره کرد و قلمروش در آن سرزمین گسترش یافت، و سپاهیان خویش برای تصرف شهرها و نواحی بفرستاد موحدین بر او طان خویش



بترسیدند. امیرابوزکریا در حوالی اندلس بود و از حوزه فرمانروایی خویش حمایت می‌کرد. در این حال راشدبن محمد که از سلطان ابویعقوب جدا شده بود به نزدش رفت. طلایه سپاهیان بنی مرین در پی او، در آن نواحی آشکار شدند. در سال ۶۹۹ سپاه موحدین به سوی ایشان رفت، و در ناحیه جبل زاب نبرد درگفت. لشکر موحدین شکست خورد و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. چنان‌که سال‌ها استخوان‌هایشان در میدان نبرد مانده بود.

امیر ابوزکریا به بجایه رفت و در آنجا پناه گرفت و پس از چندی در آغاز سال ۷۰۰ بمرد. این امر با اختلافی که میان او و عثمان بن سباع بن یحیی بن دریدبن مسعود البلط امیر دواوده بود مقارن افتاد. عثمان بن سباع، در اواخر سال ۷۰۱ نزد سلطان ابویعقوب آمد و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد و خواست که در کار خود شتاب کند. سلطان برادر خود ابویحیی را که سرگرم نبرد با مغراوه و ملیکش و ثعالبه بود فرمان داد که به قلمرو موحدین نهضت کند. عثمان بن سباع و قومش پیشاپیش او می‌رفتند و راه می‌نمودند تا امیر ابویحیی با لشکر خود به بجایه رسید و در تکرارت<sup>۱</sup> از اوطان سدویکش، از اعمال بجایه فرود آمد سپس بازگشت و سپاهیان شهر بجایه را که امیر ابوالبقا خالدبن یحیی در آنجا بود به محاصره در آوردند. روزی چند نبرد بود اولیای سلطان ابوالبقا از خود و سلطان‌نشان دفاع کردند. ابویعقوب فرمان داد باغ سلطان ابوالبقا را که البدیع نامیده می‌شد و از زیباترین و بزرگترین باغ‌ها بود ویران کنند. سپس به تصرف بلاد پرداخت و از قلمرو موحدین روی به دیگر سو کرد. فرمانروای تونس از بنی حفص در این عهد محمد المستنصر ملقب به ابوعمصیده فرزند یحیی الوائق بود. المستنصر شیخ موحدین در دولت خود، محمدبن اکمازیر را برای تحکیم روابط دوستانه به نزد سلطان ابویعقوب فرستاد. محمدبن اکمازیر در ماه شعبان سال ۷۰۳ بیامد. امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه نیز به رقابت با او چند تن از مشایخ اهل دولت خود را به نزد سلطان فرستاد. سلطان این رسولان را گرامی داشت و به نیکوترین وجه بازگردانید.

محمدبن اکمازیر در سال ۷۰۴ بار دیگر به رسالت آمد. شیخ موحدین و یار سلطان ابوعبدالله بن برزیکن با گروهی از بزرگان موحدین نیز با او بود. صاحب بجایه [ابوبکر الشهید] حاجب خود ابومحمد رُخامی و شیخ موحدین در دولت خود عیادبن سعیدبن

۱. در نسخه‌های F و M: تکرارین و در B: تاکروبت و در C: ساکرون

عُثْمَان را به رسالت گسیل داشت. همه این وفود در سوم جمادی‌الاولی برسیدند و سلطان همه را اکرام کرد و آنان را نزد خود به سرای خود فراخواند و ابهت ملک خویش به آنها نمود و آنان را در قصرها و باغ‌ها و بستانسرای‌های خود بگردانید. سلطان فرمان داده بود که همه حجره‌ها را مفروش سازند و همه جا را زیبایی و رونق دهند - رسولان را دل از عظمت و جلال سلطان لبریز شد. سپس آنان را به مغرب فرستاد تا قصور شاهانه را در فاس و مراکش نیز بنگرند و آثار اسلاف ایشان ملاحظه کنند. سلطان عمال مغرب را فرمان داد که در اکرام و بزرگداشت ایشان قصور نورزند. و همه را هدایایی دهند. آنان نیز هیچ فرو نگذاشتند. رسولان در آخر ماه جمادی به حضرت بازگشتند و نزد ملوک خود شدند تا آنچه از عظمت و جلال و اکرام دیده بودند حکایت کنند.

در سال ۷۰۵ بار دیگر از سوی ملوک رسولانی بیامدند: ابوعبدالله بن اکمازیر از تونس آمد و عیاد بن سعید بن عثمان از بجایه. سلطان با رسول صاحب تونس، مفتی درگاه خویش، فقیه ابوالحسن التنسی و علی بن یحیی برشکی را به رسالت نزد صاحب تونس فرستاد و از او خواست با ناوگان خود او را یاری دهد. این دو، رسالت خویش در سال ۷۰۵ به پایان آوردند. این خبر را ابوعبدالله المردوری<sup>۱</sup> از مشایخ موحدین بیآورد. در این اثنا حسون بن محمد بن حسون المکناسی از پروردگان و برکشیدگان سلطان نیز رسید. سلطان او را با عیاد بن سعید بن عثمان نزد امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه فرستاده بود تا از او نیز چند کشتی بستاند که عذر خواسته و بازش گردانیده بودند ولی عبدالحق بن سلیمان را برای عرض پوزش با او همراه کرده بودند. سلطان او را به اکرام تمام پذیرا آمد سلطان را به سبب از دست رفتن فرصت لشکرکشی به بلاد سواحل، دیگر نیازی به ناوگان نبود. زیرا در آن ایام که اینان ملاحظه می‌کردند آنان دست بیعت داده بودند.

خبر به صاحب تلمسان امیر ابوزیان محمد بن عثمان که در پایان سال ۷۰۳ بعد از پدرش عثمان بن یغمراسن با او بیعت کرده بودند رسید که موحدین با دشمن او ابوعقوب یوسف بن یعقوب دست دوستی داده‌اند و کشتی‌های جنگی خود را در اختیار او گذاشته‌اند. ابوزیان از این خبر به هم برآمد و فرمان داد که در قلمرو او نام موحدین از خطبه بیندازند. و حال آنکه از زمان یغمراسن به نام ایشان خطبه می‌خواندند. خطبه به

۱. در نسخه F: مزدوری

نام موحدین دیگر بار تجدید نشد. سلطان نیز بعد از این وقایع بمرد. والبقالله وحده.

### خبر از آمدن رسولان ملوک مشرق اقصی و هدیه آوردن ایشان و آمدن رسولان امرای ترک نزد سلطان ابویعقوب یوسف

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن عبدالحق بر مغرب اوسط مستولی شد و همه ممالک و اعمال آن بگرفت، ملوک اقطار و اعراب ضواحی و بادیه‌ها به او تهنیت گفتند و وضع راه‌ها نیکو شد و قوافل آمد و شد گرفتند. اهل مغرب را نیز عزم به ادای فریضه حج جزم شد و از سلطان خواستند که اجازت دهد کاروان حجاج با کشتی رهسپار مکه شود، زیرا مدت‌ها بود که به سبب نامنی راه‌ها و بد رفتاری دول راه حج منقطع شده بود. سلطان را نیز آتش شوق آستان بوسی حرم و زیارت روضه پیامبر (ص) در دل افروخته گردید. نخست فرمان داد قرآنی در نهایت صنعت بنویسند. کار کتابت و تزیین را احمد بن حسن الکاتب‌المحسن به پایان آورد. در حجمی بزرگ و جلدی نیکو با چفت و بندهایی مرصع به مروارید و با قوت، ترتیب دادند و آن را بر حرم شریف وقف کرد و در سال ۷۰۳ با حجاج به مدینه فرستاد. سلطان به این کاروان حجاج توجهی خاص فرمود. بیش از پانصدتن از دلیران زناته را با آن همراه کرد که از آن نگهداری کنند و محمد بن زغبوش از اعلام اهل مغرب را منصب قضای ایشان داد و به فرمانروای مصر نامه فرستاد و سفارش حجاج مغرب و هموطنان خود را به او نمود و هدیه‌ای گران از طرایف مغرب برایش فرستاد با شماری بسیار از اسبان عربی و اشتران راهوار. گویند چهار صد اشتر بود. حجاج مغرب سال بعد، سال ۷۰۴، نیز رهسپار مکه شدند. سلطان فرمان راهنمایی ایشان به نام ابوزید الغفایری صادر نمود. اینان در ماه ربیع‌الاول از تلمسان گذشتند.

در ماه ربیع‌الآخر حجاجی که قرآن را حمل کرده بودند باز آمدند. الشریف لبیده بن ابی نمی با ایشان نزد سلطان آمد و از سلطان ترک شکایت داشت، زیرا دو برادر او حمیضه و رمیثه را بعد از پدرشان ابی نمی صاحب مکه در سال ۷۰۱ دستگیر کرده در بند کشیده بود. سلطان نیک آکرامش کرد و او را به مغرب فرستاد تا در اقطار آن بگردد و دیدنی‌های مملکت و کاخ‌های او را ببیند و عمال را نیز به تکریم او فرمان داد و گفت که هر کس به قدر شأنش هدیه‌ای به او دهد. در سال ۷۰۵ به نزد سلطان بازگردید و از آنجا راهی مشرق شد. از بزرگان مغرب ابو عبدالله فوزی همراه او شد که به حج رود. در ماه

شعبان سال ۷۰۵ ابوزید الفغایری راهنمای کاروان دیگر حجاج برسید. بیعت شریفان مکه را برای سلطان آورده بود و این بدان سبب بود که فرمانروای مصر برادرانشان را در بند کشیده بود. اینان به همین وضع بودند تا آن‌گاه که سلطان برایشان خشمگین شد و ما در اخبار المستنصرین ابی حفص از آن یاد کردیم. از هدایای شرفای مکه برای سلطان جامه‌ای بود از پوشش کعبه، که سلطان آن را بسیار دوست می‌داشت و در همه اعیاد برای تبرک آن را بین لباس‌هایش برتن می‌کرد. چون هدیه سلطان به صاحب مصر الملک الناصر محمد بن قلاوون الصالحی در دیده‌اش نیکو آمد و در عوض از طرایف دیار خویش از جامه‌ها و حیوانات عجیب چون فیل و زرافه که در مغرب شگفت‌آور بودند، برای او روانه فرمود. و از بزرگان دولت خویش امیر التلیلی را نزد سلطان فرستاد. این کاروان نیز در اواخر سال ۷۰۵ از قاهره به راه افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۶ به تونس آمد. در ماه جمادی‌الآخر به آستان سلطان در المنصوره شهری که تازه بنا کرده بود رسید. سلطان از آمدن آن به اهتزاز آمد و جمعی از سواران را به استقبال فرستاد. سلطان برای ورود امیر التلیلی و امرای ترک که همراه او بودند مجلسی عظیم برپا کرد و سورها داد و سرورها نمود و بر طبق عادت خویش آنان را به مغرب روانه داشت. سلطان ابویعقوب در خلال این احوال بمرد و ابو ثابت عامرین ابی عامر سنت او برپای داشت و رسولان را با صندوق‌های پر از طرایف و صلوات بازگردانید. اینان در ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از مغرب بیرون آمدند. چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به بلاد بنی حسن رسیدند در صحرا اعراب راه بر آنان بگرفتند و اموالشان به تاراج بردند. خود جان برهانیدند و تهدست به مصر رسیدند و دیگر به مغرب پای ننهادند حتی روی بدان سو ننمودند. بعد از آن ملوک مغرب رجال دولت خود را با هدایا و تحف به مصر می‌فرستادند تا شاید آن خسران را جبران کرده باشد ولی جز نامه و پیام از آن سو نمی‌آمد.

مردم آن زمان می‌گفتند که این راهزنان اعراب قبیله حصین بوده‌اند که به دستور صاحب تلمسان ابوحمو دست به این کار زده‌اند زیرا میان بنی مرین و بنی عبدالواد دشمنی عمیق دیرینه بود.

شیخ ما محمد بن ابراهیم الابلی برای من حکایت کرد که من در نزد سلطان بودم یکی از حجاج نامه‌ای از الملک‌الناصر آورده بود سراسر عتاب در باب آن امرا و تقبیح راهزنانی که ایشان را غارت کرده بودند. با این همه دو کوزه روغن بلسان که ویژه بلاد

مصر است با پنج ترک که در تیراندازی مهارت داشتند و پنج کمان از کمان‌های غزی در نهایت زیبایی و استحکام به نزد او هدیه فرستاده بود. سلطان هدایای او را در برابر آنچه برای ملک مغرب فرستاده بود، اندک شمرد. سلطان قاضی محمدبن هدیه را که دبیر او بود پیش خواند و گفت: هم اکنون برای الملک‌الناصر هرچه می‌گویم بنویس آن سان که هیچ کلمه‌ای را از جایش تغییر ندهی مگر این‌که از نظر نحوی غلط افتاده باشد. اکنون بنویس: عتاب تو در باب رسولان و آنچه در راه برسرشان آمد: آنان نزد من آمدند. من گفتم که در رفتن شتاب کنند مبادا آسیبی به آنان رسد و مخاوف راه را به ایشان نمودم و آنها را از شر و فساد اعراب بیم دادم. جوابشان این بود که ما از نزد پادشاه مغرب آمده‌ایم، چسان بیم به دل راه دهیم. اینان فریفته شده بودند ولی پنداشتند که امر پادشاه مغرب بر قبایل اعرابی که در این طرف هستند نافذ است. اما در باب آن هدایا، همه را به نزد تو بر می‌گردانم. زیرا ما مردم بادیه نشین را به روغن بلسان نیازی نیست که جز روغن زیتون روغن دیگر نمی‌شناسیم و آن ما را کافی است. اما آن بندگان تیرانداز، ما اشلیلیه را به امثال ایشان فتح کردیم، اینک آنها را نزد تو می‌فرستم تا به یاری ایشان بغداد را بگشایی. والسلام. شیخ ما گفت که بنابر این مردم تردیدی ندارند که این تاراج به اذن او بوده است و این نامه از آنچه در دل او بوده است حکایت دارد. و ربک یعلم ماتکمن صدورهم و ما یعلنون.

#### خبر از عصیان ابن‌الاحمر و استیلای رئیس ابوسعید بر سبته و خروج عثمان‌بن ابی‌العلا در غماره

چون سلطان ابویعقوب در سال ۶۹۲ با سلطان ابن‌الاحمر معروف به فقیه به هنگامی که در طنجه به نزد او آمد پیما دوستی بست و خیال خویش از جانب او آسوده ساخت تا به دشمن پردازد، ابن‌الاحمر همچنان به آن پیمان وفادار ماند تا در ماه شعبان سال ۷۰۱ درگذشت. پس از او پسرش معروف به المخلوع به امارت اندلس برخاست ولی کاتبش ابو‌عبدالله‌بن‌الحکیم از مشایخ رنده که در ایام پدرش نیز دبیری او را برعهده داشت زمام همه کارها به دست گرفته بود و بر او فرمان می‌راند. المخلوع مردی نابینا بود. و آن‌که زمام اختیار او به دست داشت ابن‌الحکیم بود. این حال بی‌بود تا آن‌گاه که برادرش ابوالجیوش نصر به سال ۷۰۸ هر دو را به قتل رسانید.

از نخستین کارهای ابو محمد مخلوع پس از جانشینی پدر استحکام روابط دوستانه با سلطان ابویعقوب و رسانیدن دست خود به دست او بود. در آغاز حکومتش وزیر پدر خود ابوالسلطان عزیزالدانی و وزیر خود کاتب ابو عبد الله بن الحکیم را نزد او فرستاد. سلطان ابویعقوب تلمسان را در محاصره داشت که اینان به لشکرگاه او آمدند. سلطان آنان را بگرمی استقبال کرد و روابط ولایت و و داد میانشان تجدید شد. رسولان پیروز و کامروا به نزد امیر خود بازگشتند. سلطان از آنها خواست که جمعی از دلیران و تیراندازان اندلس را که در نبرد دژها مهارت دارند نزد او فرستند. آنان نیز به هنگام بازگشت به نزد سلطانشان به برآوردن این خواسته مبادرت نمودند و این گروه در سال ۷۰۲ برسیدند، رسیدن ایشان در تسخیر شهری که در محاصره افتاده بود اثری نیکو داشت. محمد مخلوع رقابت با سلطان را آغاز کرد و نزد پسر القونسو هرانده پسر سانچو رسول فرستاد و پیمان دوستی با او استوار ساخت. این پیمان به مدت سه سال میان ایشان منعقد گردید. خبر به سلطان رسید به خشم آمد. و آن گروه که نزد او فرستاده بودند در پایان سال سوم آمدنشان بازگردیدند. ابن الاحمر و یاران او برای مدافعه در برابر سلطان دست به بسیج نیرو و فراهم آوردن سازو برگ جنگی زدند و همواره مترصد بودند که مبادا سلطان بر ایشان چیره گردد. از این رو به فرمانروای مالقه، عم خود، رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن محمد بن نصر شوی خواهرش که ثغور غربی را زیر نظر داشت پیام داد که مردم سبته را وادارد سر از فرمان سلطان ابویعقوب برتابند و بنی العزفی را دستگیر کنند و بار دیگر خود را به فرمان ابن الاحمر در آورند.

از آن وقت که ابوالقاسم ابراهیم الفقیه العزفی به سال ۷۰۷ مرده بود پسرش ابوحاتم در سبته فرمان می‌راند و برادرش ابوطالب نیز در فرمانروایی معاون او بود. ابوطالب که هوای ریاست در سر داشت برادر خود ابوحاتم را زیر فرمان خویش آورده بود و در عین حال که به حق برادر بزرگتر معترف بود، او را به مرحلهٔ خمول و گمنامی تنزل داده بود و هرگاه که عریضه‌ای به او ارجاح می‌شد بی مشورت و فرمان برادر به آن پاسخ می‌داد. مدتی این دو برادر در کنار هم فرمان راندند. در آغاز کار سیاستشان آن بود که دعوت سلطان برپای دارند و از فرمان او اطاعت کنند و از سکونت در قصرهای شاهی دوری جویند و از لوازم پادشاهی هیچ به کار نگیرند. پس عبد الله بن مخلص رئیس بیوتات را در قصبه جای دادند و او را برکشیدند و ادارهٔ امور شهر و ضبط و فرماندهی پادگان شهر را به

او سپردند و سالی چند بدین منوال گذرانیدند. سپس یحیی پسر ابوطالب را هوای ریاست در دل جنیدن گرفت و تنی چند از متعلقان خود را به کارها گماشت. و پدر را واداشت تا از عبدالله بن مخلص حساب خراج را مطالبه کند تا موجب سپاهیان را پردازد. با این همه این خاندان همچنان خود را دوست و فرمانبردار سلطان [ابوعقوب] می دانستند و به نام او خطبه می خواندند و در هر وقت به نزد او آمد و شد می کردند چون ابن الاحمر با سلطان دل بد کرد و خواست در سبته آشوب برپا کند، برای انجام این مقصود هیچ کس را بهتر از آن که در قصبه فرمان می راند، یعنی عبدالله بن مخلص نیافت. رئیس ابوسعید صاحب ثغر مالقه و همسایه سبته در نهان با او به گفتگو پرداخت، او نیز وعده داد که بنی العزفی را از سبته براندازد و ناگهان با ناوگان خویش بر سر ایشان تازد. رئیس ابوسعید به ایجاد ناوگان دریایی پرداخت و مردم را به جنگ دعوت کرد و گفت که دشمن در کمین او و مالقه است پس سواران و پیادگان را به کشتی نشانند و از آذوقه و سلاح بیناشد و قصد خوش از مردم پوشیده می داشت. آن گاه کشتی های خود به حرکت آورد و در بیست و هفتم شوال ۷۰۵ [رئیس ابوسعید] به سبته رسید و بر حسب وعده ای که با [عبدالله بن مخلص] فرمانروای قصبه گذاشته بود بر در شهر فرود آمد و عبدالله بن مخلص آنان را به دژ خود در آورد. رئیس ابوسعید دژ را تصرف کرد و علم های خود بر سر باروها زد و لشکر به درون شهر روی نهادند و به سرای های بنی العزفی در آمدند و آنان و فرزندان و حواشی ایشان را گرفتند. خبر به سلطان ابن الاحمر که در غرناطه بود، رسید. وزیر او ابوعبدالله بن حکیم پیامد و در میان مردم ندای امان داد و بساط معدلت بگسترد و بنی العزفی را به کشتی نشانند و به مالقه برد. سپس آنها را به غرناطه نزد ابن الاحمر محمد المخلوع بردند. ابن الاحمر مقدمشان گرامی داشت و مردم را به استقبال ایشان فرستاد و بر ایشان مجلس بزرگی تشکیل داد تا در آن مجلس بیعت کردند و چون مراسم دیدار پایان گرفت و در کاخ ها جای گرفتند، فرمان داد بر ایشان راتبه های گران معین کنند. اینان در اندلس استقرار یافتند تا آن گاه که به مغرب آمدند و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

رئیس ابوسعید زمام امور سبته به دست گرفت و باروهای آن استوار ساخت و در همه نواحی آن به نام پسر عمش صاحب اندلس خطبه خواند.

عثمان بن ابی العلابن عبدالحق از بزرگان دولت بنی مرین با او از دریا گذشته و به

عنوان فرمانده غازیانی که در مالمقه بودند به اندلس رفته بود و جمعی را زیر علم خود داشت. و سوسه‌اش کردند که در مغرب پادشاه شود. او نیز به قبایل غماره در این باب پیام فرستاد. قبایل غماره مردد مانده بودند که آیا بدو پاسخ دهند یا نه. همه این اخبار به سلطان رسید. سلطان در لشکرگاه خود، سرگرم محاصره تلمسان بود. سخت به خشم آمد و پسر خود امیرابوسالم را برای سد این رخنه گسیل داشت و جمعی از سپاهیان و قبایل ریف و بلاد تازی نیز بر او گرد آمدند و ابوسالم شتابان در حرکت آمد. سپاه امیر ابوسالم مالمقه را محاصره کرد ولی عثمان بن ابی‌العلا بر او شیخون زد و لشکرگاهش مختل گردید. بناچار دست از محاصره برداشت و بازگردید. پدرش بر او خشم آورد و روی رضای خویش از او بگردانید. عثمان بن ابی‌العلا به نواحی سبته و بلاد غماره رفت و بر تیکیساس غلبه یافت و در پایان سال ۷۰۶ یک سال پس از استیلا بر سبته به قصر عبدالکریم در آمد. و به نام خود خطبه خواند. سلطان چون از کار تلمسان فراغت یافت در حالی که مشرف به هلاکت شده بود و دست تقدیر او را از هلاکت رهانیده بود عزم قتال او کرد. و ما در آتیه به آن خواهیم پرداخت.

خبر از عصیان بنی کمی از تیره‌های بنی عبدالواد و رفتن ایشان به سرزمین سوس این گروه بنی عبدالواد بودند از بطون بنی علی، از شعب بنی ابوالقاسم ریاستشان با کندوزین کمی بود. چون زیان بن محمد از فرزندان طاع‌الله به ریاست علی رسید، کندوز از ریاستی که خدا نصیب او کرده بود به رشک آمد و خواست آن را ویژه خود سازد. زیان کار او حقیر شمرد و بدو نپرداخت. سپس جمعی از اخلاط قومش به او پیوستند و میان آن دو و آتش جنگ افروخته گردید. زیان بن ثابت به دست کندوز کشته شد و جابر بن یوسف بن محمد به ریاست فرزندان علی رسید. آن‌گاه ریاست دست بدست می‌گشت تا بار دیگر به دست فرزندان ثابت بن محمد افتاد. و ابو عزه زکدان بن زیان بر سریر آن بنشست ولی زمانش دیر نیاید. فرزندان کمی و فرزندان طاع‌الله کینه دیرینه از یاد بردند و میانشان الفت افتاد و ریاست فرزندان طاع‌الله نصیب یغمراسن بن زیان گردید. و او همه بنی عبدالواد را به پیروی خود خواند. یغمراسن کوشید تا به انتقام خود پدرش زیان را از کندوز قاتلش بستاند از این‌رو او را در خانه‌اش بناگاهان و بی‌خبر بکشت. بدین گونه که او را به برادرانش به سرای خود مهمان کرد. چون کندوز به اطمینان تمام نشست، ناگاه



جمعی شمشیر در او نهادند و سرش را بریدند و آن را نزد مادر خود فرستادند و آن سر را سنگ سوم اجاق کردند و بر آن دیگ نهادند تا دلشان آرام گیرد. یغمراسن به طلب بقیه بنی کندوز برخاست. آنان بگریختند و به راه‌های دور رفتند و به امیر ابوزکریان عبدالواحد بن ابی حفص پیوستند و سالی چند در نزد او ماندند و عبدالله بن کندوز را به ریاست خویش برگزیدند. سپس به یاد دوران بدویت خویش افتادند و به میان عشایر زنانه رفتند و به مغرب بازگشتند و بر بنی مرین وارد شدند. عبدالله بن کندوز به نزد یعقوب بن عبدالحق رفت. یعقوب او را نیکو داشت و در اکرام و ترحیب او سعی بسیار نمود و او را در ناحیه مراکش اقطاع داد آن سان که قوت او و قومش را کفایت می‌کرد و همه به آنجا گرد آمدند. چرانیدن گوسفندان و سرپرستی چارپایان خویش به حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که از بستگان و حواشی ایشان بود وا گذاشت و عبدالله بن کندوز را مقامی ارجمند داد و مکان او در مکان او در مجلس فرابرد و در بسیاری از کارهای خود بدو اکتفا می‌کرد. او را در سال ۶۶۵ نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. و چنان‌که گفتیم - عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. بنی کندوز در مغرب اقصی زیستن گرفتند و روزگاری بر این بگذشت و در شمار قبایل بنی مرین و در عداد ایشان در آمدند. عبدالله بن کندوز بمرد و بعد از او ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید.

چون سلطان یوسف بن یعقوب عزم بنی عبدالواد نمود و به تلمسان لشکر برد و محاصره آن به دراز کشید و بنی مرین و متعلقانشان بر بنی عبدالواد دست تجاوز گشودند بنی کندوز را نیز هوای عصیان در سر افتاد و بر سلطان خروج کردند و به سال ۷۰۳ به حاحه رفتند. امیر مراکش یعیش بن یعقوب در سال ۷۰۴ برای پیکار با آنان سپاه گرد آورد و در تادرت پیکار کرد ولی ایشان همچنان در خلاف خویش پای فشردند. سپس یعیش و سپاه او بار دیگر در سال ۷۰۴ در تامطریت بر آنان تاخت و سخت منهزمشان ساخت و دستشان کوتاه کرد و شدت و بأس ایشان سست گردانید و جماعتی از بنی عبدالواد در اعران بامکا<sup>۱</sup> نیز کشته شدند. یعیش بن یعقوب در بلاد سوس دست به خونریزی زد و تارودنت مرکز سوس و بزرگترین شهر آن را ویران ساخت. ابن عبدالرحمان بن الحسن بن یدر از آخرین امرای بنی عبدالمومن در سوس در آنجا بود. و ما از او یاد کردیم. میان او و

۱. در نسخه F و M: باز غارک تا کما

عرب‌های معقل از شبانات و بنی حسان از انقراض دولت موحدین نبردی پیوسته بود. در یکی از این نبردها در سال ۶۶۸ عمش علی بن یدر کشته شد و امارت او بعد از چندی به ابن عبدالرحمان رسید. و آنان همچنان با او در پیکار بودند تا یعیش بن یعقوب سوس را تصرف کرد و تارودنت را ویران ساخت. سپس ابن عبدالرحمان بار دیگر زمام امور به دست گرفت و شهر خود تارودنت را از نو بنا کرد. این بنی یدر می‌پندارند که از عهد طوابع عرب در این سرزمین مستقر بوده‌اند و نسل به نسل بر آن فرمان رانده‌اند. در عهد سلطان ابوحنان و برادرش ابوسالم پس از او، در فاس پیری سالخورده یافتیم که از فرزندان همین عبدالرحمان بود، او نیز ادعایی کرد و گفت که از فرزندان ابوبکر صدیق‌اند. والله اعلم.

بنی کندوز در صحرای سوس همچنان پراکنده و عصیانگر باقی ماندند تا سلطان به هلاکت رسید و پس از او به اطاعت ملوک بنی مرین در آمدند. گناهانشان عفو شد و بار دیگر در دولت مقام خود باز یافتند و نیکخواه و یکدله دولت شدند و تا این عهد بر همین منوال‌اند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

#### خبر از هلاکت مشایخ مصامده به تلبیس ابوعلی ملیانی

در اخبار مغراوه از ابتداری کار ابوعلی ملیانی سخن به میان آوردیم و گفتیم که در ملیانه شورش برپا کرد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس به وسیله سپاهی که بر سرش رفت از آنجا برکنده شد و به یعقوب بن عبدالحق، سلطان بنی مرین پیوست و در خدمت او مقامی ارجمند یافت و اکرام و نیکی دید. سلطان شهر اغمات را چون طعمه‌ای به اقطاع او داد و ملیانی در اغمات بماند. از کارهای ابوعلی ملیانی یکی آن بود که گورهای موحدین را بشکافت و اجسادشان بیرون آورد. این اعمال سبب خشم سلطان و مردم گردید بخصوص مصامده همواره در کمین شدند تا او را به سبب اعمالش گوشمال دهند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب او را برای جمع آوری خراج مصامده به میان ایشان فرستاد. مشایخ مصامده نزد سلطان سعایت کردند که او اموال خراج را به سود خود پنهان کرده است. چون از او حساب کشیدند صحت این اتهام به ثبوت رسید. سلطان او را در بند کشید و از نظر بینداخت. ابوعلی ملیانی در سال ۶۸۶ بمرد سلطان [ابویوسف یعقوب] پسر برادر او احمد را به لطف خویش بناوخت و به دبیری خویش

برگماشت. احمد با این سمت در دستگاه و در زمرة یاران او باقی ماند. سلطان بر دو تن از مشایخ مصامده علی بن محمد بزرگ هنتانه و عبدالکریم بن عیسی بزرگ کدمیوه خشم گرفت و پسر خود علی امیر مراکش را فرمان داد که آنها را با زن و فرزند و حاشیه به زندان کند. احمد بن ملیانی از این امر به خیال گرفتن انتقام افتاد. نوشتن علامت سلطانی بر نامه‌های دولتی اختصاص به یک دبیر نداشت بلکه هر یک از دبیران چون نامه به پایان می آمد خود به خط خویش بر آن علامت خاص می نگاشت. زیرا سلطان به همه ایشان اعتماد داشت و آنان در نزد سلطان چونان دندان‌های شانه بودند. احمد بن ملیانی به پسر سلطان که امیر مراکش بود در سال ۶۹۷ از زبان پدرش نامه‌ای نوشت حاوی این فرمان که همه مشایخ مصامده را بکشد و آنان را یک چشم برهم زدن مهلت ندهد. آنگاه آن علامت را که حکایت از تنفیذ حکم سلطان بود بر آن بنگاشت و نامه را مهر نهاد و با برید بفرستاد و خود به البلد الجدید رفت تا جان خویش برهاند. مردم از این عمل او در شگفت شدند. چون نامه به پسر سلطان رسید آن جمع از مصامده را که در بند کرده بود از زندان بیرون آورد و به قتلگاهشان فرستاد. علی بن محمد و عبدالکریم بن عیسی و فرزندانش و علی و منصور و پسر برادرش عبدالعزیز را بکشت و این خبر را به وسیله وزیر خود برای پدرش فرستاد. سلطان آنچنان به خشم آمد که فرمان داد در حال وزیر را بکشند و برید روان داشت تا پسرش را بند برنهاده به زندان برند و از پی ابن ملیانی کس فرستاد. جستجو کردند او به تلمسان گریخته بود و بر آل زیان فرود آمده بود و پس از آن که سلطان دست از محاصره اندلس برداشت احمد به اندلس رفت و چنان که گفتیم در همان سال در آنجا بمرد. از آن روز سلطان ابویوسف یعقوب نگاشتن علامت را به یکی از پروردگان خویش که به امانت او وثوق و اعتماد داشت واگذار نمود. این شخص عبدالله بن ابی مدین بود که از مقربان و خواص او در امور مملکتش بود و از آن به بعد این شغل تنها ویژه یک تن از یاران موثق و مطمئن است. والله تعالی اعلم.

### خبر از ریاست یهود بنی رقاصه و قتل آنها

سلطان یوسف بن یعقوب در ایام کودکی عیاش و لذتجوی بود ولی چون پدرش یعقوب بن عبدالحق مردی دیندار بود یوسف آن کارها را در خفا می کرد. یوسف شراب می خورد و در جمع باده گساران می نشست. خلیفه بن رقاصه که از یهودیان معاهد فاس

بود وکیل خرج و دخل سرای او بود و امرا را رسم بر آن بود که معاهدین را به این گونه شغل‌ها می‌گماشتند. ابن رقاصه برای این که خود را بیشتر به امیر یوسف نزدیک سازد به انواع خدمت می‌کرد. امیر یوسف بن یعقوب نیز کارهای خود به او رجوع می‌کرد. ابن رقاصه ندیم خلوت‌ها و همدم مجالس عیش و عشرت او بود. چون یعقوب بن عبدالحق درگذشت و پسرش یوسف زمام امور ملک به دست گرفت، همچنان مجالس باده خواری را برپای می‌داشت و ابن رقاصه علاوه بر شغلی که در امور دربار او به عهده داشت ندیم و همیمانۀ خاص او نیز بود. این امر سبب شد که ریاستش عظیم‌تر گردد و جای پایش در دولت استوارتر شود و از وجوه دولتمردان به شمار آید و قدر و منزلتش فرارود.

شیخ ما الابلی ما را حکایت کرد که خلیفۀ ابن رقاصه را برادری بود به نام ابراهیم و پسر عمی به نام خلیفه. او را به سبب همنامی با او خلیفۀ کوچک می‌گفتند و دامادهایی معروف به بنی السبئی که بزرگترین آنها موسی نام داشت و در امور دخل و خرج دربار معاون او به شمار می‌آمد. سلطان از نشوۀ کودکی به خود نیامد تا این خاندان به جایی رسیدند که بر وزرا و شرفا و علما فخر فروختند و آنان را متابعان خویش به حساب آوردند. و این امر بر سلطان گران آمد و منتظر فرصت نشست. یکی از خواص سلطان به نام عبداللہ بن ابی مدین که از اندیشۀ او آگاه شده بود در نزد سلطان به سعایت از ایشان نشست تا آن‌گاه که سلطان را به کشتارشان برانگیخت و یکبارہ همه را مورد هجوم خویش قرار داد. در ماه شعبان سال ۷۰۱ که تلمسان را در محاصره داشت در لشکرگاه همه را در بند کشید و خلیفۀ ابن رقاصه و برادرش ابراهیم و موسی بن السبئی و برادرانش را پس از شکنجه، مثله کرد و بکشت و همه اطرافیان و خویشاوندان و نزدیکانشان را به دیار عدم فرستاد و جز خلیفۀ کوچک که اعتبار و اهمیتی نداشت، از آنان کس باقی نگذاشت. او نیز بعدها چنان‌که خواهیم گفت کشته شد. دیگر یهود را به اطراف پراکنده ساخت و دولت را از رجس وجود و ننگ ریاست ایشان پاک ساخت. والامور بیداللہ سبحانہ.

خبر از هلاکت سلطان ابو یعقوب یوسف بن یعقوب  
در دست‌گاه سلطان در زمرة حواشی او غلامی خواجه بود از غلامان ابوعلی بن ملیانی به

نام سعادت که از زمانی که سلطان ابن ملیانی را فرمانروایی مراکش داده بود ابن غلام را به او بخشیده بود. سعادت مردی جاهل و گول و کودن بود. سلطان را عادت آن بود که خواجگان به میان اهل حرم می فرستاد و آنان نیز بی هیچ مانعی به نزد محارم او می رفتند. تا آن‌گاه که یکی از این غلامان موسوم به العز متهم شد که با یکی از اهل حرم برضد سلطان توطئه می کرده است و سلطان او را بدین اتهام کشت. از آن پس سلطان نسبت به بسیاری از غلامان و خواجه سرایان خویش بدگمان شد و جمعی از خواجگان را در بند کشید که در آن میان عنبر کبیر رئیس غلامان بود. سلطان دیگر غلامان را به حرم راه نداد. خواجه سرایانی که به زندان نیفتاده بودند بر جان خود بترسیدند. و سعادت را در نفس شیطانی این خیال قوت گرفت که سلطان را بکشد. سعادت آهنگ سلطان کرد که در یکی از حجره‌های قصر خویش بود. سعادت اجازت خواست، چون داخل شد، سلطان را دید که به حنا خضاب کرده به پشت خوابیده است سعادت بیدرنگ خود را بر روی او انداخت و شکمش را بردرید و امعایش را بیرید و بگریخت. متعلقات سلطان از پی او رفتند شبانگاه در ناحیه تاساله یافتندش. او را گرفته به قصر آوردند غلامان و دیگر حواشی او را کشتند. سلطان تا پایان روز با مرگ دست به گریبان بود عاقبت در روز چهارشنبه هفتم ذوالقعدة سال ۷۰۶ درگذشت و در همانجا که بود به خاکش سپردند و چون اوضاع آرامش یافت او را در شاله به مقبره نیاکانش بردند و در کنار آنان به خاک سپردند. والبقاء لله.

خبر از فرمانروایی ابو ثابت [عامر بن ابی عامر] و کشتن او دیگر نامزدان حکومت را و حوادث همراه آن

امیر ابو عامر فرزند سلطان ابو یعقوب و ولیعهد او بود. چون مطرود شد و در بلاد بنی سعید در سرزمین غماره و ریف به سال ۶۹۸ بمرد، دو پسرش عامر و سلیمان در کفالت جدشان ابو یعقوب در آمدند. این دو جای پدر را در دل نیای خویش گرفتند. عامر، ابو سعید کنیه داشت.

امیر ابو ثابت عامر از حیث شهامت و اقدام و جرئت شاهین قوم خود بود و خویشاوندان مادریش در قبیله بنی ورتاجن بودند. چون پدرش سلطان ابو یعقوب درگذشت آنان او را به بیعت دعوت کردند و با او بیعت نمودند امیر ابو یحیی بن یعقوب

عم پدرش را اتفاقاً گذار به آن مجمع افتاد او را نیز به اطاعت وادار کردند. امیر ابویحیی اگر کسانی را به گرد خود داشت که با او مساعدت می‌کردند از ابوثابت به این امر نزدیکتر بود. حاشیه سلطان و وزیران او به هنگام مرگ او در البلدالجدید بودند، با پسرش امیر ابوسالم بیعت کردند. با این وضعی نزدیک بود که در بنی مرین شکاف افتد و کار به کینه توزی کشد. امیر ابوثابت در حال نزد امیر ابوزیان و ابوحمو پسران عثمان بن یغمراسن به تلمسان کس فرستاد و به آنان پیشنهاد کرد که اگر به آلات نبرد یاریش دهند دست از محاصره بردارد. برای عقد این قرار داد ابوحمو حاضر شد و تأییدش نمود. بیشتر بنی مرین و اهل حل و عقد به امیر ابوثابت عامرگرایش داشتند، تنها سپاهیان و حاشیه و خواص و وزرا با ابوسالم بیعت کرده بودند. ابوسالم در البلدالجدید بود. اینان اشارت کردند که به جنگ بیرون آید. او نیز بیرون آمد و سپاه خود تعبیه داد. قدری بهت زده درنگ کرد و از نبرد امتناع نمود و وعده داد که فردا جنگ را آغاز خواهد کرد. آن‌گاه به قصر بازگردید و یارانش را نومید برجای نهاد. آنان نیز به امیر ابوثابت - که بر فراز کوهی مشرف بر آنان ایستاده بود و می‌نگریست - پناه بردند چون ابوسالم به درون قصر رفت یارانش جملگی به نزد ابوثابت شتافتند و چون همه سپاهیان و قبایل در کنار ابوثابت قرار گرفتند، به البلدالجدید روی نهاد و برفت تا بر در شهر بایستاد. ابوثابت عمامه‌ای بر سر بسته بود. وزیر یخلف بن عمران الفودودی از شهر بیرون آمد، به امر ابویحیی او را از اسب فروکشیدند و در برابر او به ضرب نیزه کشتند. یخلف بن عمران، تازه به وزارت رسیده بود. سلطان در ماه شعبان سال ۷۰۶ پیش از مرگ خویش او را وزارت داده بود.

ابوسالم به جانب مغرب گریخت. جمعی از عشیره او از فرزندان رحوبن عبدالله بن عبدالحق عباس و عیسی و علی پسران برادرشان جمال‌الدین بن موسی همراه او بودند. امیر ابوثابت با قلیلی از لشکرش از پی ایشان برانند و در بندرومه به آنان رسیدند. همه را گرفتند. به فرمان سلطان ابوثابت، ابوسالم و جمال‌الدین را کشتند و باقی را زنده گذاشتند. امیر ابوثابت فرمان داد دروازه البلدالجدید را آتش زنند تا سپاه به درون رود. در این حال رئیس سراها سلطانی عبدالله بن ابی مدین کاتب از فراز بارو آشکار شد. سلطان را گفت که ابوسالم فرار کرده و مردم شهر به اتفاق سر بر خط فرمان او دارند. می‌خواست با ابوثابت بمسالمت رفتار کند که شب هنگام بود و بیم آن می‌رفت که

لشکریان خانه‌های مردم در شب غارت کنند و به مردم آسیب رسانند از این رو فاجعه را تا بامداد به تعویق انداخت. سلطان نیز مهلت داد. امیر ابویحیی او را فرمان داد که ابوالحجاج بن اشقیلوله را دربند کشد. زیرا از قدیم در میان ایشان دشمنی بود. سپس فرمان داد که او را بکشد و سرش را بفرستد و ابوالحجاج کشته شد. سلطان آن شب گفت تا آتش افروزند و او در روشنی آتش شب را بر پشت اسب به روز آورد. بامداد به قصر داخل شد و پیکر سلطان را پس از آن که بر آن نماز خواندند به خالک سپردند. چون امیر ابویحیی مورد توجه همگان بود، سلطان بر او حسد برد و با بزرگان و خویشاوندان خویش چون عبدالحق بن عثمان بن امیر ابومعرف محمد بن عبدالحق و وزیری که در حضرت بودند، چون ابراهیم بن عبدالجلیل و نکاسی و ابراهیم بن عیسی یرنیانی و جز آن دو از خواص در باب او مشورت کرد. به قتل او رأی دادند و از او سخنانی نقل کردند که حاکی از آن بود که مترصد است تا حکومت را فراچنگ آورد و برای این منظور کسانی را به گرد خویش جمع می‌کند.

روز سوم بیعت، امیر ابویحیی سوار شده به قصر رفت. سلطان ابوثابت دست او را گرفت و به حرم برد تا در مرگ برادر او را تسلیت گویند. سپس به میان خواص خود رفت. سلطان از او عقب افتاد. با عبدالحق بن عثمان قرار گذاشته بود که او را بگیرد و ببرند. سلطان نزد ایشان رفت، ابویحیی را بسته دربند دید. فرمان قتلش داد و عبدالحق مهلتش نداد. وزیر او عیسی بن موسی القودودی را نیز به او ملحق کردند. خبر هلاکت این گروه پراکنده شد. خویشاوندان ترسیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان و پسرش عثمان که از نام مادرش «قضیب» نسبت داشت و مسعود بن ابی مالک و عباس بن رحوبن عبدالحق گریختند و به عثمان بن ابی العلا که در غماره بود پیوستند و میدان برای ابوثابت از کسانی که نامزد فرمانروایی بودند خالی شد. سلطان بر قلمرو قوم خود ایمن از شر و منازعین به فرمانروایی پرداخت.

چون کار به پایان آمد و ارکان ملک مستحکم گردید وعده‌ای را که به فرزندان عثمان بن یغمراسن داده بود برآورده ساخت و از محاصره ایشان دست برداشت و از بلاد مغرب اوسط که از آن بنی یغمراسن بود و اعمال بنی توجین و مغراوه به سود ایشان به یک سو شد. آن‌گاه رهسپار مغرب گردید زیرا عثمان بن ابی العلابن عبدالله بن عبدالحق در سبته خروج کرده بود و در همان زمان که سلطان ابویعقوب دیده از جهان فرو بست به

نام خود خطبه خوانده بود و به بلاد غماره رفته بود و بر قصر کتامة غلبه یافته بود. چون سلطان ابوثابت راهی مغرب شد امور مردم مدینه‌الجدید - در باب حرکت ایشان هم به مغرب - به وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل واگذار کرد زیرا شهر در این هنگام آباد و پر از مردم شده بود و همه خزاین و آلات و اموال بود. وزیر نیز سیاستی نیکو در پیش گرفت و برای آنها مدت و زمان معین کرد و آنان دسته دسته حرکت کردند و رفتند و شهر را بی سکنه رها نمودند.

فرزندان عثمان بن یغمراسن پس از رفتن بنی مرین به مغرب آن را ویران کردند و همه آثار و بناهای آن برکنندند. سلطان ابوثابت، حسن بن عامر بن عبدالله را با سپاهی از لشکری و غیر لشکری به جنگ ابن ابی العلاء فرستاد و چندی در مدینه‌الجدیده با آنکه آن را به فرزندان عثمان بن یغمراسن واگذار کرده بود - چون ثغر بلاد شرقی بود، درنگ کرد تا ساز و برگ لازم برسد و در آغاز ذوالقعدة حرکت کرد و در آغاز سال ۷۰۷ وارد فاس شد. والله اعلم.

#### خبر از شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش و غلبه سلطان ابوثابت عامر بر او

چون سلطان ابوثابت از لشکرگاه خود در تلمسان رهسپار مغرب گردید پیشاپیش، یکی از خویشاوندان خود را به نام حسن بن عامر بن عبدالله بن سلطان ابویوسف با لشکری بسیج کرد و به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. بلاد مراکش و نواحی آن را به پسر عم دیگرش یوسف بن محمد بن ابی عیاد بن عبدالحق داد و فرمان داد که در احوال آن حدود نیکو نظر کند. او نیز برفت و به مراکش داخل شد. چندی بعد در سرش هوای شورش افتاد و والی مراکش را کشت و جمعی را اسب و سلاح داد و عصیان آشکار کرد. آنگاه والی شهر را دستگیر نمود و زیر تازیانه بکشت و دعوی فرمانروایی کرد. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۰۷ اتفاق افتاد.

سلطان ابوثابت تازه به فاس وارد شده بود که این خبر به او رسید. وزیر خود یوسف بن عیسی بن السعود الجشمی و یعقوب بن اصناک را با پنج هزار سپاهی به جنگ یوسف بن محمد بن ابی عیاد فرستاد و خود با سپاهی دیگر از پی او روان شد. یوسف بن محمد بن ابی عیاد به جنگ بیرون آمد و از وادی ام‌الرابع گذشت ولی سپاه او در برابر



سپاه وزیر شکست خورد و او خود به اغمات گریخت. وزیر از پی او رفت. یوسف به کوهستان هسکوره شد و موسی بن ابی سعید الصبیحی از اغمات به او پیوست. بدین گونه که خود را از باروی شهر فرو افکنده بود. وزیر یوسف بن محمد بن ابی عیاد به مراکش درآمد، سپس از شهر بیرون آمده در پی او رفت و چون به او رسید میانشان نبردی درگرفت و از دو سو جمعی به قتل رسیدند. وزیر به هسکوره رفت. سلطان ابو ثابت در نیمه رجب سال ۷۰۷ وارد مراکش شد و فرمان داد افراد قبیلۀ اوربه<sup>۱</sup> را که در این فتنه دست داشته بودند بکشند و همه را کشتند. چون یوسف بن ابی عیاد به جبال هسکوره رفت بر مخلوف بن هبو فرود آمد و خواست که او را در پناه گیرد ولی او نخواست با سلطان مخالفت ورزد و او را پناه دهد. از این رو دستگیرش کرد و با هشت تن از یارانش که عامل اصلی این فتنه بودند، به مراکش فرستاد. همه را پس از آن که تازیانه زدند در یک جا کشتند. سر یوسف را به فاس فرستادند و بر باروی آن نصب کردند. سپس همه کسانی را که به نحوی در این شورش دست داشته بودند در اغمات یا مراکش گرفتند و کشتند. سلطان در خلال این احوال بر وزیر خود ابراهیم بن عبدالجلیل خشم گرفت و او را بند بر نهاد و دو تن از فرزندان دولین - از بنی ونکاسن - را نیز به زندان کرد و حسن بن دولین را از آن میان بکشت و باقی را عفو کرد. آن‌گاه در اواسط شعبان لشکر به جنگ سکسیوی و استیلا بر اطراف مراکش برد. سکسیوی از در اطاعت درآمد و هدیه‌ای گران تقدیم داشت. سلطان فرمانبرداری و خدمت او را پذیرفت. آن‌گاه سردار خود یعقوب بن اصناک را بسیج کرد که به بلاد سوس رود. آنان از برابر او گریخته به ریگستان رفتند. و اثرشان منقطع شد و به لشکرگاه سلطان بازگردید. سلطان با سپاه خود به مراکش بازگشت و در غزۀ ماه رمضان به شهر درآمد. و پس از آن‌که جماعتی از شیوخ بنی ورا را کشت رهسپار فاس گردید و راه خود بر بلاد صنهاجه افکند و در بلاد تامسنا پیش راند. عرب‌های چشم از قبایل خلط و سفیان و بنی جابر و عاصم با او دیدار کردند. سلطان در مصاحبت آنان به انفی رفت و شصت تن از مشایخ ایشان را بگرفت و بیست تن از کسانی را که خبر داده بودند که در راه‌ها افساد کرده‌اند بکشت و در اواخر رمضان به رباط داخل شد و در آنجا جماعتی از اعراب را که به فتنه گری پرداخته بودند بکشت. در اواسط شوال به جنگ قبایل ریاح ساکنان از غار و هبط رفت و به سبب کینه‌ای که به

۱. در نسخه‌های B و C: آورده